

اتابك عز الدين لنگر

اتابك عز الدين در سلطنت آل سلجوق سابقه روشنی داشت و او در چندین جنگ و مبارزت خدمت‌های بسیار بجا می‌آورد و بروئی داشت بعد از آنکه در فرمانداری یزد استقلال یافت بکلی اوضاع را که بر اثر سلامت نفس سام در هم شده بود تغییر داد مردم بیکار و ولگرد را بکارگذاشت و بدکاران را سیاست کرد و مفسدان را دست از فساد کوتاه نمود و زهرچشمی از مردم گرفته شهر را منظم ساخت و بسا ختمان بعضی ابنیه بنام دختران فرامرز پرداخت از آن جمله چند حمام و کاروانسرا و بازار بنام ایشان ساز داد و اختیارش را در کف کفایت خودشان گذاشت ولی ایشان تصرفی در دخل و عایدات آنها نکرد و فرمان دادند که درآمد آنها را بازمصرف خود شهر و مردم آن برسانند و اگر چه شمار دختران فرامرز در هیچ تاریخ معین نشده ولی پیدا است که از دوسه نفر بیشتر بوده‌اند و از آنجا که ذکر از شوهر و اولاد ایشان نیست واضح است که هیچیک شوهر نکرده‌اند بحال اتابك عز الدين دیر پائید و متدیر جای ریشه استقلال خود را بطوری استوار ساخت که امارت و سلطنتی در خاندانش تشکیل شده بیش از یک قرن پائید قریه عز آباد که در بلوك یزد از قرای خوب و آباد است از بناهای عز الدين لنگر است و هم چنین ده شور در بلوك رستاق مینویسند اتابك عز الدين دستور اجرای قناتی داده‌مین که آبش جاری شد شور برآمد شیرین کاری در این بود که چون خبر شوری آب به اتابك رسید کامش تلخ شد و ترشرو نشسته بیمزگی آغاز کرد و مقنیا نرا دشنام گفتن گرفت و خواست ایشانرا تنبیه و تعذیب نماید که چرا آب شور جاری کرده‌اند جمعی از خاصان زبان بشفاعت گشاده با و فهمانیدند که مقنیا ن را در شوری آب قصوری نیست و بسی از این مقوله بگوشش خواندند تا گوش و بینی مقنیا ن را از مثله رها ننداد

آن قریه و قنات هم تا این دم آباد است و آن را ده شور و بعضی شورک گویند
و اتابك عزالدین بیست سال تمام ز ما مدار بوده در سال شصت و چهار
از جهان درگذشت و در بقعه پدرش (وردان روز) بپارمید

پسران عزالدین

چهار پسر از اتابك عزالدین مخلف گشت نخست نامش وردان روز
بود که او را وردان دوم گفتندی و او مدتی در ملازمت سلطان محمد بن ملک
شاه بوده و در قلعه الموت با ملا حده اسمعیلی جنگیده از جانب خلیفه بغداد
بلقب حسام الدین ملقب گشته بعد از پدر فرما نداریز د شد و مدرسه بنام
خودش ساخت (مدرسه وردان روز) ولی روزش دیر نپایید و مدرسه اش
ویران شد پسر دوم نامش سام و لقبش محیی الدین بود و از او کار مهمی
سر نزده عنوانی از او در تاریخ نیست سومین پسر انگر کیکاوس نام داشته
او نیز ایامی ز ما مداریزد بوده مدرسه هم در وسط شهر قدیم ساخته که تا
خودش زنده بوده و رونقی داشته و بعد از وفات خودش مدرسه اش هم
ویران شده و در زمان ما مداری این سه پسر شش سال بوده در سال شصت
وده کیکاوس مرد و نوبت فرما نداری پسر چهارم رسید که بنا بر اهمیت
مقام او در عنوان جداگانه شرح داده میشود

سلطان قطب الدین

امیر ابو منصور سیهسالار سلطان قطب الدین چهارمین پسر عزالدین
لنگر است که در سال شصت و ده هجری بجای پدر و برادران بر مقرر حکمرانی
یزد قرار گرفت و در آن وقت کسی از خاندان علاءالدوله و دختران
امیر فرامرز باقی نمانده بود لهذا از مقام اتابکی گذشته بتشکیل سلطنت
اقدام نمود و از آغاز سلطان قطب الدین مشهور شد و آنچه از تواریخ

استنباط میشود اهمیت مقام و کارهای سلطان قطب الدین وابسته بپایه و مقام مادرش مریم ترکان بوده مریم ترکان از خاندان بزرگان و زنی دانشمند و ثروتمند بوده قریه مریم آباد (مریاباد گویند) که هم اکنون آباد است و صل بشهر از طرف شرقی از مستحذات آن بانوی مجملله است آنچه مسلم است مریم ترکان از آغاز تولد فرزندش قطب الدین نقشه کار را کشیده فرزند را نیکو تربیت کرد آلی در تحصیل و تربیت او قصور نمی نمود گویند چندان دانشمند شد که با هر عالم و حکیم و ادیب و خطیبی طرف مباحثه شد براو غالب آمد و کمتر کسی قدرت داشت که در مباحث علمی و ادبی با او پنجه گیرد در شجاعت و دلاوری هم مانند حکمت و ادب پروری سرآمد ابناء زمان شد و صیثش در اطراف پیچید تا بدرجه که در دوره سلطنتش مردم او را صاحب صفای باطن و از اهل مکاشفه و مراقبه دانسته در همه جا ذکر پارسائی و عدالتش و ردهر زبان بود و او را انوشیروان عصر میگفتند اینست نتیجه تربیت مادران فاضله و بر این معنی مراست

(نظم)

نه هر زنی که بزا ئید طفل مادر شد نه هر چه خاست ز دریای ژرف گوهر شد
گران بها صدفی شد کز او گهر بر خاست هنر نمود هر آن زن که مرد پرورش
مجملاً مریم ترکان بعد از وفات شوهرش لنگر بما در امیر مشهور گشت
ویک محله و دروازه احداث نمود که نام اصلی آن مادر امیر بوده و اکنون
آنها را مال میر گویند و چون دوره پسران لنگر که از زن دیگر بودند سپری شد
و کار بدست فرزند او افتاد ویرا بهر کار تقویت نمود بتاسیس سلطنت تشویقش
کرد و سلطان قطب الدین رسوم پادشاهی پیش گرفته دربان و دربار تشکیل
داد و اسبان خاصه خود را بزین و لگام مطلا و ساز و برگ مفضض آراسته
محله که تا کنون بکوی یوزداران مشهور است مرکز سلطنت خود قرار داد
و بر در سرای خویش میدانی وسیع باز کرده در آن ورزش و چوکان بازی

آغاز نمود و سنگها و تازیهای ممتاز آورده همه را با قلاده های طلا و نقره و
جواهرهای اطلس نگاهداری نموده سازشکار ساخت و یوز و یلنگ چندشکار
کرده بشهر آوردن چندی را بر نگهداری آنها گماشته باغ و حشی فراهم کرد
و از این رو آن کوی بمحله یوزداران علم شد که بعداً عربی مآبان فهادان
خوانده اند و نیز در کوی یوزداران کوچه هست که آنرا کوچه یلنگان
گویند و همه از یادگارهای سلطان قطب الدین است که پس از تأسیس
سلطنت خود اقدامی هم در توسعه شهر نموده قسمتی از زمینهای بیرون
حصار را بشهر پیوسته کاخها و باغها در آن انداخت از آنجمله راسته بازار
قدیم که پنجه علی در وسط آنست از یادگارهای اوست ذکر قد مگاه و خانقاهی هم
در آثار او هست که دانسته نشد در کجا بوده همینقدر معلوم است که هر چه
بیرون شهر است و در این زمان قسمت مهم و بخش نوین یزد را حائز است
مرهون اقدامات اوست آق سنقر غلامش هم مسجد و حمامی بر در وازه
مالیر ساخته بوده است محملا سلطان قطب الدین از هر جهت لیاقت داشته و
همه کارهایش خجسته و پسندیده بوده گویند با چاه مه مبدل گرد شهر میگشته
و هر جا فقیر و مستمندی میدیده او را کفالت میکرد و اگر ستمدیده و مبتلایی
میجست که بر او ستمی رفته بود دادش میگرفت آنی از اندیشه اهلیت فارغ
نبود و دزدی در دوره او منسوخ شد قصه هادر در رویه دزد گرفتار او گفته
اند که ما را بحال ذکر و تطویل نیست همچنین افسانه هادر سجیه فقیر نوازی
او و حکایت نجات دادن درویشی که در مسجد در شرف مردن بود و شرحی
که با قطب زمان در تب و کسالت امیر مبادله شده و همه را از صفای باطن
او شمرده اند و گذاشته بمطالع باریخی میپردازیم

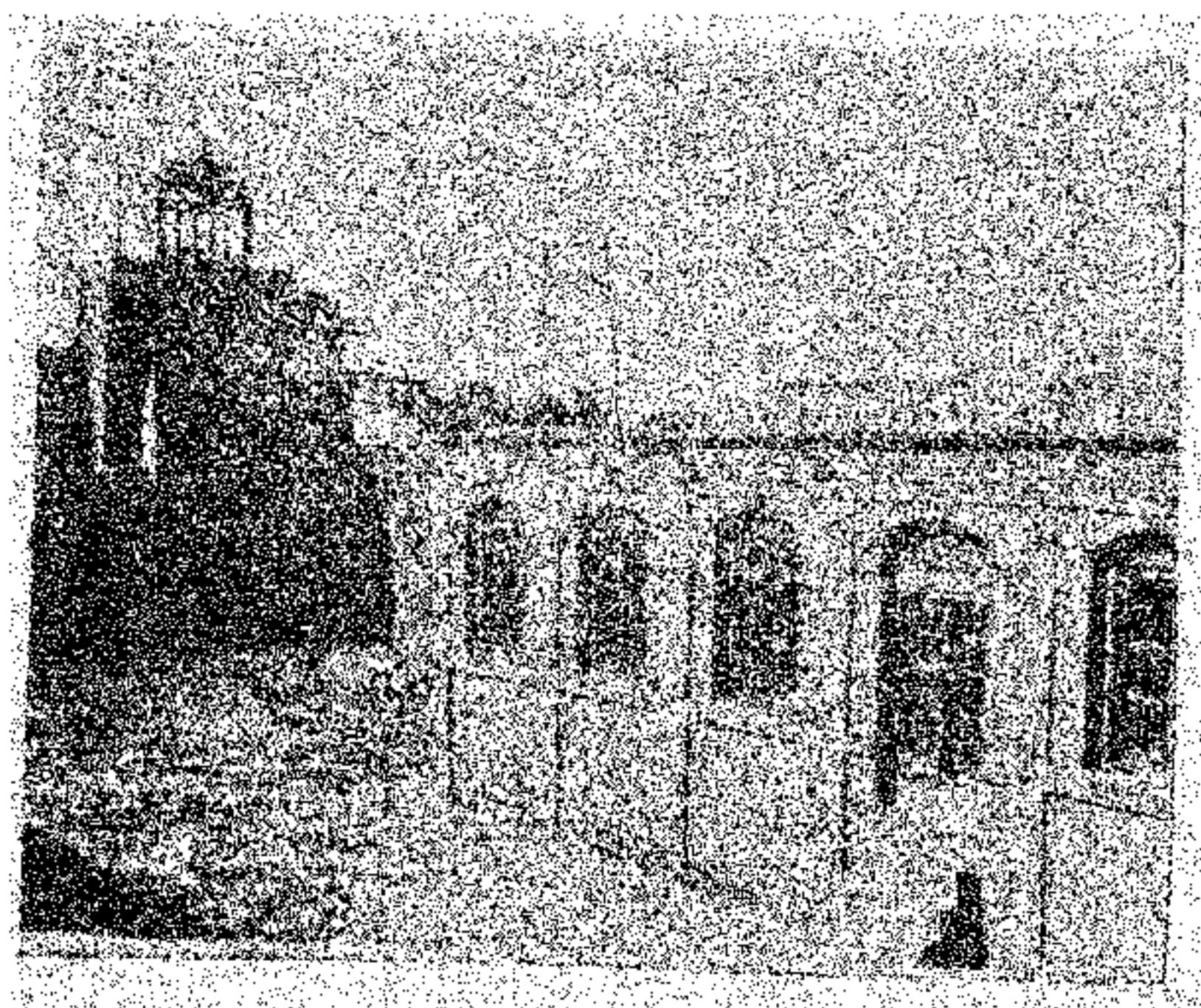


شیخ احمد و تل الله اکبر

شیخ احمد و شیخ محمد و برادر بودند صالح و متقی و فاضل و دانشمند
مقیم قریه اسفنجرد چون از آزار و ستائیدان بستوه آمدند بشهر یزد
مهاجرت کردند و در آن زمان موردها توچه خاص و عام گشتند با وجود این
شیخ احمد دیناری بهیچ عنوان از کسی قبول نمیکرد و بمرق جبین خود
ارتزاق نموده بشغل خود مالی (یکی از فنون بافندگی) میپرداخت اтели در جوار
شهر است مشهور بتل الله اکبر وجه تسمیه آنرا نوشته اند که یکی از یوزداران
سلطان قطب الدین روزی نزد شیخ آمده اظهار داشت که دوش یکی از
یوزها در چاه آب افتاده و مرده هرگاه سلطان بر آن آگاه گردد مرا
تعذیب خواهد کرد من دیدم آقای من و همه بزرگان بشما عرض حاجت میکنند
از این و چاره کار را از شما میجویم شیخ پس از اندیشه و فکری عمیق
میگوید از دروازه که بر راه خراسان است برو شاید یوزی بیابی و بگیری
و بجای آن بیندی و از بازخواست برهی آنمرد با عقیده کامل بدان راه رفته
چون قدری از شهر دور شد پیاپی آن تل میرسد می بیند یوزی با کمال آرامی
در جوار تل میخرامد بی هر اس نر دا و رفته او را میگیرد و از فرط شگفت
زبان بتکبیر گشوده چند مرتبه (الله اکبر) را تکرار میکند و آن تل بتل الله اکبر
مشهور شده بالاخره یوز را بشهر آورده بجای یوز مرده میدارد و از
دغدغه میرهد و پس از چند روز قضیه مکشوف شده سلطان بر آن وقوف
میابد و برارادت میافزاید و نسبت بشیخ احمد از این قبیل روایات و
حکایات بسیار است که بعضی بایام اقامت او در اسفنجرد و برخی در یزد
نقل شده وفات شیخ احمد بسال ۶۳۵ واقع شده و آرامگاهش مزار
شیخ الاسلام اعظم بوده که شرح حالش گذشت ولی در این زمان اثری از
قبر شیخ الاسلام نیست و آن بقعه بنام شیخ احمد نامیده میشود برادرش شیخ

محمد هم پس از هشت سال درگذشت و آنچه معلوم است محمد مظفر یکدفعه بقعه
شیخ احمد را تعمیر کرده و فرزندش شاه شجاع هم آسیائی بر آب ابرند آباد
و قف بر آن بقعه نموده

حظیره ملا



از آثار خیری که بانی آن شیخ احمد بوده و تا این زمان باقی و بر
قرار است حظیره ملاست: این حظیره را شیخ احمد ساخته و قناتی در نزدیکی
اردکان جاری کرده موسوم به احمد آباد و آنرا وقف بر حظیره کرده است
احمد آباد در زمان حاضر جای معتبر و آبادیست عایدات آن صرف حظیره
میشود یعنی شبهای جمعه بنقر او ایقام و ابناء سبیل سفر و میداده اند و حالت
حالیه حظیره و اوقاف آن در بند آخر از بخش سوم خواهد آمد و از همین
کار بر میآید که شیخ واقعا دارای صفای قلب و نیت پاک بوده که آثار خیرش
پس از هفتاد و هشت سال بعد از وفاتش در شهری در آمده و جمعی از آن استفاده می کنند

عروسی شاه محمود پسر سلطان قطب الدین

نخستین پسر سلطان قطب الدین شاه محمود جوانی زیبا و رعنا و شجاع و خوشخوی بوده چون بحد رشد رسید پدرش خواست او را داماد کند شنید که سلطان غیاث الدین براق حاجب خوارزمشاهی که از امراء مستقل کرمان است دختری در سراپرده عزت پرورده نامش صفوة الدین یا قوت « که یا قوت لبش قوتست مرجان را و مرجان را » حالی خاصان خود را بخواستگاری آند ختر فرستاد و بی درنگ خطبه اش بمقبول افتاده خطبه عقد در خطه کرمان جاری شده محملهای زرین حامل دختر و عروس با عامل پدر و خاصان سلطان قطب الدین روانه یزد شده باشکوه و جلالی تمام او را وارد کردند و بعد از این مقدمه پایه سلطنت سلطان قطب الدین بیش از پیش استوار شد زیرا براق حاجب منظر و نظر خلیفه بغداد شده منشور و لقب برایش فرستاده بود محملاً نخستین فرزندی که از ایشان آمد دختری بود ماه منظر که او را کرد و چین نامیدند و این همان کرد و چین است که عاقبت بهمیری قآن بن چنگیز سرافراز شد و تا دیر باز نامش طرازدیاج تواریخ گشته در شیراز مدرسه کرد و چین بنامش ساز شده و تا کنون اثرش باقیست

وفات سلطان قطب الدین و سلطنت شاه محمود

سلطان قطب الدین در سال ۶۲۶ در گذشت و شاه محمود بجای او زمامدار یزد شد و تمام رسوم پدر را تازه کرده آئین سلطنت پیش گرفت بلکه قدمی پیشتر نهاد بویژه پس از آنکه صیت حسن و جمال دخترش در اطراف پیچید و قآن پور چنگیز خواهان او شد او را طلبید و بمقد خود در آورد از آن پس شاه محمود کوس شاهی گرفت و شهرت اتابکان یزد از حد گذشت اما شاه محمود نیز رویه درویش نوازی پدر را از دست نداد و با عدل و بذل حکمرانی

میکرد و مدرسه بنام دختر خود بنا کرد و لی رونق نگرفت بلکه هنوز پایه آن بلند نشده بود که عمر خودش کوتاه شده در سال ۶۳۷ چهار را بدرود گفت و در آن مدرسه نا تمام مدفون شد و جر مش صفوة الدین آنرا تمام کرده بنام خود نامید (صفوتیه) و مینویسند آن مدرسه بقدری شوم بود که مناره اش سیاستگاه مجرمین شد تا دیری هر که را میخواستند معدوم کنند از آن مناره بزیبر می افکندند

اتابك سلغر شاه

چون شاه محمود در گذشت پسرش سلغر شاه بجای پدر نشست و بدستور مادر خود صفوة الدین نامه و هدیه به حضرت قاآن فرستاد قاآن پاسخ گرم با و داد و منشور سلطنت و استقلال با خلعت و تشریفی که در خور آن مقام بود بفرایش فرستاد و سلغر شاه هم بر رویه پدر آن خود بر تق و فتنه امور پرداخت و قنات و مزرعه سلغر آباد ساخت و آن در بیرون دروازه نزدیک محله یعقوبی تا این زمان محلی آباد و معمور است قاآن بشرحی که در روضه الصفا و تواریخ دیگر مذکور است در قصه بیماری او و گرگ و گله و سگان که بحال تکرار آن نیست در گذشت و سال فوتش ۶۴۲ ضبط شده بعد از وفات قاآن مادرش صفوة الدین که همه امیدواریش باین داماد بود بیمار شد و در سال ۶۴۷ وفات کرد و پسرش سلغر هم از غم مادر و قاآن تا یکسال زیست کرد و بالاخر مد رجوانی بمرد و سلطنت را بیسرنو رسیده خود طغی شاه سپرد

طغی شاه

با اینکه طغی شاه جوانی نورسیده بود مانند پیران خردمند بحسن سیاست و فر فراست مشهور شد و بر خلاف پدر سلطنتش پایه گرفت و تا بیست سال با کمال استقلال بفرمانداری یزد مشغول بود و مردم عموماً از او

خشنود بودند باغی ساخت در اهرستان و مسجدی در جوانان که تا چند صد سال پیر و جوان را خوشحال داشت زیرا باغش عشرتگاه جوانان بود و مسجدش عبادتگاه پیران هنگامیکه تاریخ جدید زیر خامه احمد بن علی کاتب بوده آنباغ در نهایت رونق و صفا بوده که میتو یسدا مروزه باغ طغی شاه در اهرستان بهترین باغهای اطراف یزد است و میوه های الواش نیکوترین فوا که الخ مجلاد در سال ششصد و هفتاد نخل قامت طغی شاه بر خاک هلاک افتاد و زمام را بدست پسران خود نهاد

اتابك علاء الدین و حادثه سیل خیز

طغی شاه را دو پسر بود نخست علاء الدین که بعضی از مورخین با شتابه او را علاء الدوله نوشته اند علاء الدین پدر را جانشین بود و او مردی ضعیف النفس و کمعدل بود از قضا حادثه هم در دوران او حادث شد که یکبار زمام تماسك از دستش رفته بیمار شد و پس از یکسماه از حدوث آن حادثه گرگ اجل گلوگیرش شده در عنقوان جوانی بجهان جاردانی شتافت : اما حادثه نامبرده حادثه سیل خیزی بود که تا یکصد سال بلکه فروتر یزد و یزدیان را بر خاک مذلت نشاند و نصف شهر ویران بماند

در روز پنجم اردیبهشت ماه از سال ششصد و هفتاد و سه هجری ابر دیوانه بر فراز یزد و توابع آن سایه گسترده و برق صاعقه آسائی آغاز نموده بارانی سرگرد که نظیرش هیچ دیده اندیده و هیچ کوشی نشنیده بود تا پنج شبانه روز بی انقطاع باران میبارید چنان بارانی که هر دانه آن مشکی را بر آب میگرد مجلا از هر طرف سیل روان شد سیلی شدید از کوه تفت و نظیرش از کوه مهر یزد و سیل دیگر از کوه خرانق (با اینکه سیل خرانق نباید یزد بگیرد) خلاصه اینکه سیلهای مهیب از هر سمت بشهر یزد هجوم کرده هیچ اقدامی جلوگیری آن نشد و هیچ تدبیر مفید نیفتاد سیل تفت و مهر یزد

دست بدست هم داده نخست کوی مریم آباد و سر سنگ را بهم کوفته سپس به یعقوبی و سلغر آباد حمله ور شده هر چهار کوی را تا بود ساخت آنگاه خندق شهر را فرا گرفته قسمتی از حصار را ویران کرده بطرف دروازه نور و نهاده آنجا را هم قاعاً صافاً نمود و تا شبانه روز که مدت طغیان سیل بود همه اهل شهر خانه و اثاثیه را راه کارده بر زمینهای باندی پناه بردند که امیدوار بودند سیل بفرازان نرسد و مرکز مهم اجتماع مردم زمینهای کوی سرچم بوده که گویند از آنروز بدین نام نامیده شده که آنجا را سرجمع گفته اند و بعد سرچم تلفظ شده و آن سیل چنانکه اشاره شد تا یکصد سال یزدیان را بیچاره ساخته قناتهایشان ویران بود و خانه ها خراب و سر صد سال هم هنوز باآبادی نخست نپرسید

اتابك یوسفشاه - مجد الملك وزیر

چنانکه دانسته شد علاءالدین بر سر آن قضیه دل باخت و مریض شد و پس از یکماه درگذشت! پسر دوم طغی شاه یوسفشاه بود که بعد از علاءالدین زمامدار یزد شد (۱) یوسفشاه برخلاف همه اتابکان مریدی بود عیاش و بلهوس و تن پرور و دغور و درو خود سر که هیچ پندی در او در نمیگرفت و پایان این خوبیها خواهم یافت بکجا میکشد همین که یوسفشاه بر تقو و فتق امور یزد داخل شد نخست حصار ری که از سیل ویران شده بود بساخت و بی فوت وقت بتعقیب رویه خود پرداخت و هر روز جمعی از خیر خواهان را رنجانید و خود را بر سر زبان بدگویان انداخت شخصی مانند مجد الملك

۱- در حبیب السیر یوسفشاه را پسر علاءالدین قلمداد نموده ولی با دقت نظر در فواصل ایام و تصریحاتی که در تاریخ جفری و جدید است گمانی نزد يك یقین حاصل میشود که در این قضیه حق با مورخین یزد و اشتباه با حبیب السیر باشد و یوسفشاه برادر علاءالدین باشد زیرا در همه کتب سه گانه مخرج است که طائی شاه را دو پسر بود نخست علاءالدین و دوم یوسفشاه

وزیر را رنجانید چنانکه در حبیب السیر متعرض است مجد الملک فرزندان
 ابوالمکارم صفی الملک در سلک وزیر زادگان یزدان نظام داشت و بواسطه
 حدوث بعضی وقایع از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده با صفهان شتافت (انتهی)
 هر چند مجد الملک بسبب طرفیتی که با صاحب دیوان کرده چندان
 در تواریخ نام نیک بر جا نگذاشته ولی در هر صورت مردی مدبر و فاضل و
 هنرمند بوده طرفیت او هم مزید بر اهمیت و عظمت اوست که با شخصی مانند
 صاحب دیوان وزیر اباقاخان که ایران مدار مطلق بود چنان طرفیتی
 کرد که او را با خاک یکسان ساخت هم بر نداننش افکند هم از نظر دولت بخشی
 ساقطش کرد که تا اباقاخان از دیار نرفت نه صاحب دیوان از بند خلاص شد
 نه بر سر کار رفت و تصور میرود که اگر صاحب دیوان دوباره بر سر کار
 گرفته بود نویسندگان قدرت نداشتند بر مجد الملک اعتراض و انتقاد می کنند
 و دم از خباثت ذات او زنند ولی پس از آنکه صاحب دیوان سر کار رفت
 و انتقام از مجد الملک کشید و مجد الملکی در میان نمائند آتوق نویسنده گان
 برای خوش آمد صاحب دیوان سخنانی از نظم و نشر در باره اش نوشتند
 در هر حال مجد الملک را نمیتوان مرد کوچکی انگاشت بلکه در نهایت شجاعت
 و قوت قلب و حسن تدبیر بوده که بچنان امر خطیری مبادرت نموده چنانکه
 خودش در بادی امر که سر مخالفت داشت بصاحب دیوان نگاشت
 (خصمی تو بس قویست خواهی کردن... یا سرخ کنم روی بدان یا گردن)
 تنها بد اقبالی او این شد که اباقاخان مرد و کار بدست خواجه
 افتاد و صاحب دیوان داخل کار شد و تدابیر مجد الملک خنثی گشت مقصود از
 این مقدمه ذکر خود سری یوسفشاه بود که نتوانست وزیری چون مجد الملک را
 راضی نگاهدارد و مجد الملک هم نتوانست با او بسازد و چون تفرقه حاصل
 شد زیانش بهر دو باز گشت

(نظم)

پر کندگی از نفاق خیزد جمعیت از ا اتفاق خیزد

تو ناز کنی و دلبرت ناز چون نازد و شد طلاق خیزد

یوسفشاه و خواجمشرفالدین امیر مظفر

شرفالدین امیر مظفر که بهمین زودی چگونگی احوالش برشته تحریر
خواهد آمد در دوران یوسفشاه در شجاعت و براعت مشار با لبنان بود از
این رو بعد از رنجش و مهاجرت مجدداً ملک امر و وزارت بدو تعلق گرفت امیر
مظفر مردی دانا و بینا بود و از همان آغاز وزارت در امور اتابك دقت نظر
بکار برده دید با آنکه دیناری از مالیات یزد بخزانة دولت نمیرود باز همیشه
یوسفشاه مقرر و مض است و همه عایدات یزد با تعدیاتی که بمر دم میشود خرج
یوسفشاه را تکافو نمیکند خواست تا اندازة از زیاده روی او جلوگیری
نماید زبان بپند و اندرز گشود که (زر به رعیت است و کشور کشور پاید
بلشکر و زر گرسیم سپید پاسداری الماس زدیدگان نیاری ورنه چو زر
تو کم شمارند در و گهرت زدیده بارند) اما هر چه از این مقوله بگوش اتابك
خوانند اثری نبخشید لا جرم دم در کشید منتظر نتیجه بود و از یوسفشاه بین همه
کارهای زشتش دو کار ناپسند سرزد که روزگار خود را تباه کرده با قندار
خاندان خود خاتمه داد اول خصوصیت با مردنیکوکاری چون سید زکن
الدین ریاضی دوم طرفیت با مؤمرین دولت غازان خان که اینك یکی پس از
دیگری بیان خواهد شد

۱- سید رکنالدین

مولانا الاعظم مرتضی سعید رکنالدین محمد بن نظام الدین الحسینی
الریاضی مردی بود عالم و حکیم و باذل و صکریم پدرش سید نظام الدین

از علمای علم ریاضی و فرید عصر ماضی: سید رکن الدین از عنفوان جوانی تا پایان زندگانی همش عصر و ف بود بتأسیس زیج و رصد و انشاء قنوات و عمارات و بنای مدرسه و مسجد و بقعه و بیت الادویه (با صلاح آن عصر) یعنی دواخانه که بعضی از آنها تا این زمان باقیست مانند بقعه خودش و مسجد جمعه جدید و آب و وقف آباد: سید رکن الدین همتی داشت مالی و فطرتی سامی و متعالی ذاتاً و دستار حکمت و مروج علم و از آنجا که ثروت مهمی از پدر برایش مانده بود آنی از اجرای مقصود تقاعد و قهاون نمیورزید و تنها مؤسسه وقت و ساعت آن که همه مورخین یزد بیک و طیره شرح داده اند حاکی است از کمال علم و حکمت و سخا و همت او

بنگاه (مؤسسه وقت و ساعت)

وقت و ساعت نام مدرسه و بقعه بوده است نزد یکی محلی که اکنون بقعه (مقبره) سید رکن الدین در آنجا است و محله وقت و ساعت که یکی از محلات معتبره یزد است بدانست منسوب بوده و هست موضوع بنگاه وقت و ساعت بطوریکه ذیل دیده میشود بقدری شکفت آور است که اگر سایر آثار آنمرد بزرگوار موجود نبود مانند مسجد جمعه جدید و بقعه منقوش او و آب وقف آباد که اول قنات پر برکت کنونی است و اداره شهر داری ما آنرا در معرض استقاده شهر گذاشته البته همه میگفتند آن مؤسسه و هم و افسانه است ولی با این آثار بشهود شبهه را راهی نیست بویژه اینکه در تاریخ جفری و جدید ادعای رؤیت شده و شرح آن چنین است که از تاریخ جفری نقل میشود «در مقابل درگاه مدرسه رکنیه - دو منار بر دو گوشه ایوان آن نهاده بریک مناره مرغی از جص [گچ] ساخته و از هر طرف که آفتاب روی آورد آن مرغ روی بآفتاب دارد و میگردد و بر مناره دیگر علمی - هنگام پنج نوبت که طبل زده میشود آن علم بر میآید و بر سر آن مناره در میان رصد

چرخى چوبين منقش ساخته و بسپيد و شصت قسمت کرده اند و هر قسمت درجه
 اىست و هر روز که آفتاب بر ميايد در هر درجه ئى که هست نموده ميشود و بحروف
 ابجد: بر چهار گوشه چرخ چهار دایره نهاده و در هر دایره سی خانه و نام
 ماههاى ترکی و رومی و عربی و جلالی (فارسی) نوشته هر یک روز که میگردد
 يك خانه از آن دایره سیاه میگردد و از دو درجه بالای چرخ دو مرغ روئين سر
 بیرون میکنند و مهره روئين که در طاس زیر آن نهاده سیدند ازند و چرخ در گردش
 ميايد و از دو نخته سفید که نشانه دوازده ساعت است یکی ميافتند و نخته سیاه بجای
 آن ميايد و در پنج نوبت چون بیفتند طبل بکزد و آن در و نر صد زده ميشود
 و علمى بر مناره بر ميايد و دایره بر بالای چرخ کشیده و سی دایره سیاه
 ميشود و در میان آن دایره تمام آن ماه نوشته و از يك طرف دیگر مقابل
 ساعات دوازده نخته دیگر نهاده با چراغ که چون از شب یک ساعت گذشت
 یکی از آن دوازده چراغ که نهاده باز ميشود و منطقه البروج و اسامی
 چهل و هفت منازل قمر که بطریق ذیل ثبت است (۱) نموده ميشود... و
 سرا بالای دایره پنج پنجره (زحل، مشتری، عطارد، مریخ، زهره) هر
 کوکب که منسوب به روز است نوشته ميشود؛ و در اندرون رصد تنوره
 بدو قد آدمی از پیش ساخته هر روز از آب میکنند و لنگری مسین
 برنجبرى بسته بر روی آن تنوره است و در پائین آن تنوره اصطربلابی
 روئين ساخته و از عضاده (۲) آخرى آن آبى از ثقبه سوراخ بیرون
 ميايد و هر چند آب آن تنوره کم میگردد آن لنگری فرو مى نشیند و تمامى
 عمل بدانست و طاس کوچکى چون جام آو یخته نشان دقیقه است که میل

۱- اول، سر طین، بطین، ثریا، دبران، مقنعه، دراع، شمس، طرفه، رجه

صرفه، ریزه، عوا، عفر، همالك، زبا یا، اکلیل، قلب، سوله، ترانم، بلد، ذابح،
 سعد، مسعود، باع، داحیه، مقدم، موخر، رشا، بطن الحوت،

۲- عضاده از عضد است بمعنی با زوى آلات

دقیقه بدان جام میخورد و آوازی میکنند و در پائین چرخ ر صد پنجره
چوبین بمعقل در هم کرده و در پنجره آن چنین بیرون میآید - مستنبط صنعة
هذه الساعات العبد الفقير الى الله الجليل ابو بكر بن محمد خليل غفر الله له
اما بيت الادوية دواخانه بوده است در جنب آن بقعه و مدرسه که هر
چند بعضی ندانسته بمسجد تعبیر کرده اند ولی مسلماً غلط است مگر اینکه بگوئیم
مسجدی بوده که ضلعی از آن مختص دواخانه بوده و باکاشیهای الوان
مزمین بوده است و در برابرش چاه آب سردی قرار داده بوده و بر دو
طرف درگاه آن شرح اوقافی که بر مسجد و دواخانه و رصد قرار داده
بوده است و طرف دیگر آن مشتمل بر کتابخانه بوده که سه هزار جلد کتاب
خطی نفیس علمی و ادبی و ریاضی و طبی و مذهبی در آن بوده و آن مؤسسه
در سال ۷۲۵ تمام شده و صیت آن با طراف ایران پیچیده و حسد و رشک
یوسفشاه را ایجاد نمود :

تخالف یوسفشاه

از موقعی که سید رکن الدین بساختن مؤسسه خویش دست زد آثار
حسد و رشک در اتابك یوسفشاه پدید شد زیرا این مؤسسه در نزدیکی
مدرسه صفویه بود و بکلی آن مدرسه را از رونق انداخت یوسفشاه نظر
با اینکه مدرسه متعلق بجدد اش صفوة الدین یا قوت بود آنرا تعمیر کرد و خواست
رونق دهد ولی باز هم بسبب نزگی بقعه و مدرسه وقت و ساعت و دواخانه
و کتابخانه رونقی نگرفت - لاجرم اتابك در صد آزار و اذیت سید
برآمد و هیچ وسیله نمیجست تا آنکه حادثه که در پائین گفته آید واقع شد

باغ و آسیای ترسا

ترسائی از خارج بیزدآمده در جوار باغ عطاخان باغ و عمارتی

ساخت که بر تری بر همه عمارت یزد داشت و آسیائی در اهرستان ساخت
مشهور با آسیای ترسا که سایر طواحین را از رونق انداخت مولا ترسا
ضرب المثل شده مردم را بر شک آورد تا آنکه شیعیان بر سر ترساریخته
او را کشتند و اموال بسیار را از او بردند چون شکایت به اتابک برده شد
موقع را مناسب دید برای اتهام سید رکن الدین اگر چه در واقع مناسب
نبود زیرا از یکطرف سید بقیه مشا را با لبنان بود و مردم او را مانند اقطاب
و او تا دیرستش میگرداند و نسبت کرامت باو میدادند از طرف دیگر پیش از
آمدن ترسا نیز سید مؤسسه خود را شروع کرده بود با وجود این اتابک
یوسفشاه بی تا مل تهمت این کار را با کسانی سید زده آن را طلبید و شکنجه
کرد چون اثری بظهور نرسید و حرارت اتابک هم فرو نشست تا چار خودش
را دچار کرده در بند و فشار افکند و همی گفت تو آن همه زر را از کجا آوردی
که چنین اساس بر پا کردی؟ مجملأ شکنجه آغاز شد و مینویسند دو روز
پی در پی روزی هزار چوب بر سید زد چنانکه پوست از بدنش بپاشد و
با پای مجروح او را بر شتر برهنه سوار کرده گرد شهر بگردانید و چون
تشنه شد و آب طلبید غلام اتابک حرکت زشت و نامناسبی کرد بالاخره سید
را بخور میزدند و در چاه قلعه آنجا که از زمان نامعلومی حفر شده بود
حبسش کردند

سید شمس الدین

مرتضی الاعظم سید شمس الدین محمد که بعد از مسافرت تبریز و درك
حضور غازان خان بمقام وزارت رسید یگانه فرزندان و هند سید رکن
الدین بود جوانی بیور جمال و کمال آراسته از آغاز تعذبات یوسفشاه
کسانش او را پنهان کردند در خانه مرد صالحی که نامش حاج علی استرآبادی
بود برای اینکه مبادا از طرف اتابک باو آسیبی رسد و اگر فتنه ای بر دامن ناامان

نشیندیا ر سائی دیگری که خواجه عایشاه نام داشت در آن کوچه که مشهور
 بکوچه حاجی نایب بود منزل داشت و با سید دوست بود یکر و ز نر د حاجی
 رفته گفت میخوام آقا زاده ام سید شمس الدین را زیارت کنم حاجی
 میگوید او در منزل من نیست خواجه سوگند یاد میکند که من در خواب حضرت
 رسالت را دیدم که فرمودند فرزندان را از این شهر نجات ده عرض کردم او را از
 کجا بجویم؟ فرمودند از سرای حاجی بنی استر آبادی بطلب و بتبریز فرست
 تا در آنجا کار پدرش اصلاح شود اکنون استر خود را با هزار دینار زر
 آفچه حاضر کرده ام اگر آقا زاده ام در اینجا است تفصیل را بگو شاید سخن
 مرا باور نماید حاجی رفت و تفصیل را گفت و سید شمس الدین او را با رداده اظهار
 امتنان نمود و همان شب زر و استر را گرفته حرکت کرده شب دیگرش بنه گنبد رسید

نم گنبد

دوسی فرسخی بر دند گنبدیت که بنایش کهنه است و معلوم نیست از کی
 بنا شده و بچه عنوان بدین نام و وضع در آمده همین قدر معلوم است تا اواخر
 هم کمیزگاه دزدان بود و هیچ کار و ان سلامت نمیگذشت و سالی نبود که
 کشتارهایی در آنجا واقع شود و اکنون از برکت دولت پهاوی که خواهیم
 دانست امنیت چگونه سر اسر کشور را احاطه کرده آنجا هم امن و امان
 گشته در آن زمان جای خوفناکی بود و چون سید شمس الدین بد آنجا رسید
 نشانه شد جز اندکی آب شور آبی نجست و نذر کرد که اگر امورش اصلاح
 شود آب شیرین در نه گنبد جاری کند و آن شب را مینویسند از برکت بارانی
 که تصادفاً بارید آن جوان معصوم از هلاکت رست و پس از نجات پدرش و
 رسیدن خودش بوزارت بشر حی که خواهد آمد بنذر خود وفا کرده
 از اهرجان قریه سه فرسخی قنای خرید و آبش را بنه گنبد آورد و از آن زمان
 تا کنون مسافرین از حیث آب آسوده اند

نجات سید رکن الدین و قضاوت او

چون سید شمس الدین بتریز رسید با خواجه غیاث الدین محمد تلافی نموده خواجه نیکو نهاد وی را بحضور سلطان برده معرفت نمود و در نظر ا لطف ملوکانه شد و فوری مامور چند گرفته برای نجات پدر بیزد فرستاد با فرمان قضاوت او و همین که مامورین غازان خان بیزد رسیدند مردم شهر شاد شده استقبال کردند و با مامورین بقلعه خور میز رفته سید را در چاه صحیح و سالم یافته او را بیرون آوردند بعد از حذف افسانه‌هایی که از افعی و انس و غیره از تارینج باید حذف نمود بالاخره سید وارد شهر شد و مردم بدیدنش آمدند و او دست کرم گشاده کسانی که آزارش کرده بودند تلافی با احسان نمود حتی غلامی که بجای آب خواسته بود چیز دیگرش بنوشاند شربت قند و کلاب نوشانید و مامورین غازانی بوسفشاه را ملامت کردند نخستین قدم خرابی کار اتابک از اینجا مقدمه اش تمهید شد: سید رکن الدین عزیمت سفر مکه نمود و در غیاب او حرکت ناشایسته دوم از اتابک سرزد

۲- قتل مامورین غازان خان

از کارهای نا هواریوسفشاه اینکه بعد از جلوس غازان خان بمقر ساطعات یوسفشاه برخلاف سایر اتابکان اعتنائی نکرد و هدایائی که مرسوم بود نفرستاد مگر یک دفعه عریضه با جزئی هدیه ناقابل فرستاد و ادرباریان را بسلام و پیامی یاد نکرد از این رو ادرباریان که از جله آنها بود همان محمد الملك وزیر از او دلگیر شدند

قضا یا ی سید رکن الدین و شکایت امیر شمس الدین هم مزید شد بالاخره ادرباریان زبان بشکوه گشوده عریضه داشتی تقدیم نمودند که اتابکیان بیزد سالهاست از عایدات بیزد چیزی بخرانه اند و اند بویژه یوسفشاه که همه

را صرف عیش و نوش کرده و اینک بخود مهر و رگشته بجای خدمت هر روز اسباب تنگ و نکبتی فراهم میسازد باید یزد را از او گرفت و یا اقلایات چند ساله را بپردازد این عرض مورد قبول یافت و یکی از امراء لشکر نامش یسودر ما مور شده بیزد آمد یوسفشاه منزل او را در بیرون شهر در باغ حاجی معین کرد و خودش از حضور و ملاقات استنکاف نموده مادر خود ترکان خاتون را بدیدن یسودر فرستاد و یسودر بمیگساری مشغول بود جامی شراب بدامن خاتون ریخت و بطبع خاتم بر خورده برگشت و پسر را تحریک نموده شبانه بر سر یسودر ریخته او را دستگیر کرده بشهر آورده عرضه شمشیر انتقام کرد و پسر جمیل و زیبای او را نگاهاشته منظور خویش ساخت و برای توهین او در انظار اشرافی نامناسب مینمود و رویه او در همه جا مشتهر گشته مورد ملامت شد همین که این خبر بارد و رسید غازان خان بی اندازم خشمگین شده امیر محمد ابداجی را که در اصفهان بود باسی هزار سوار بیزد مأمور ساخت چون سواران بیزد رسیدند یوسفشاه دید جای توقف نیست شبانه فرار کرد (صد گرد بلا و فتنه انگیزخته آنگه زمین کار بگریخته) و چون شنیده بود اهلالی سیستان بر غازان خان سرفرو دنیا ورده اند بجانب سیستان رهسپار شدند و همه اموال و اهل و عیال یسودر را با اندوخته که خود داشت همراه برد و شرف الدین امیر مظفر و زیرش نیز همراه بود: اما مردم یزد چون شنیدند اتابک گریخته بو حشت افتادند قضاة و علماء و سادات و فضلاء با قرآن مجید نزد امیر محمد ابداجی فرستاده اظهار داشتند که مردم اینجا از جرکات اتابک ناخشنود بودند و خدا فرموده (ولا تذروا زرة و زراخری) کسی مسئول رفتار یوسفشاه نیست که او باستبداد رای خود کار میکرد و از خیر خواهان و صلحاء پند و نصیحتی نمیشنود و اکنون کلام الله شفیع ماست محمد ابداجی را تقریر بزرگان پسند افتاد و اعلان غزو عمومی داد و افصح الشعرای آن عصر مولانا سعدالدین نظیری

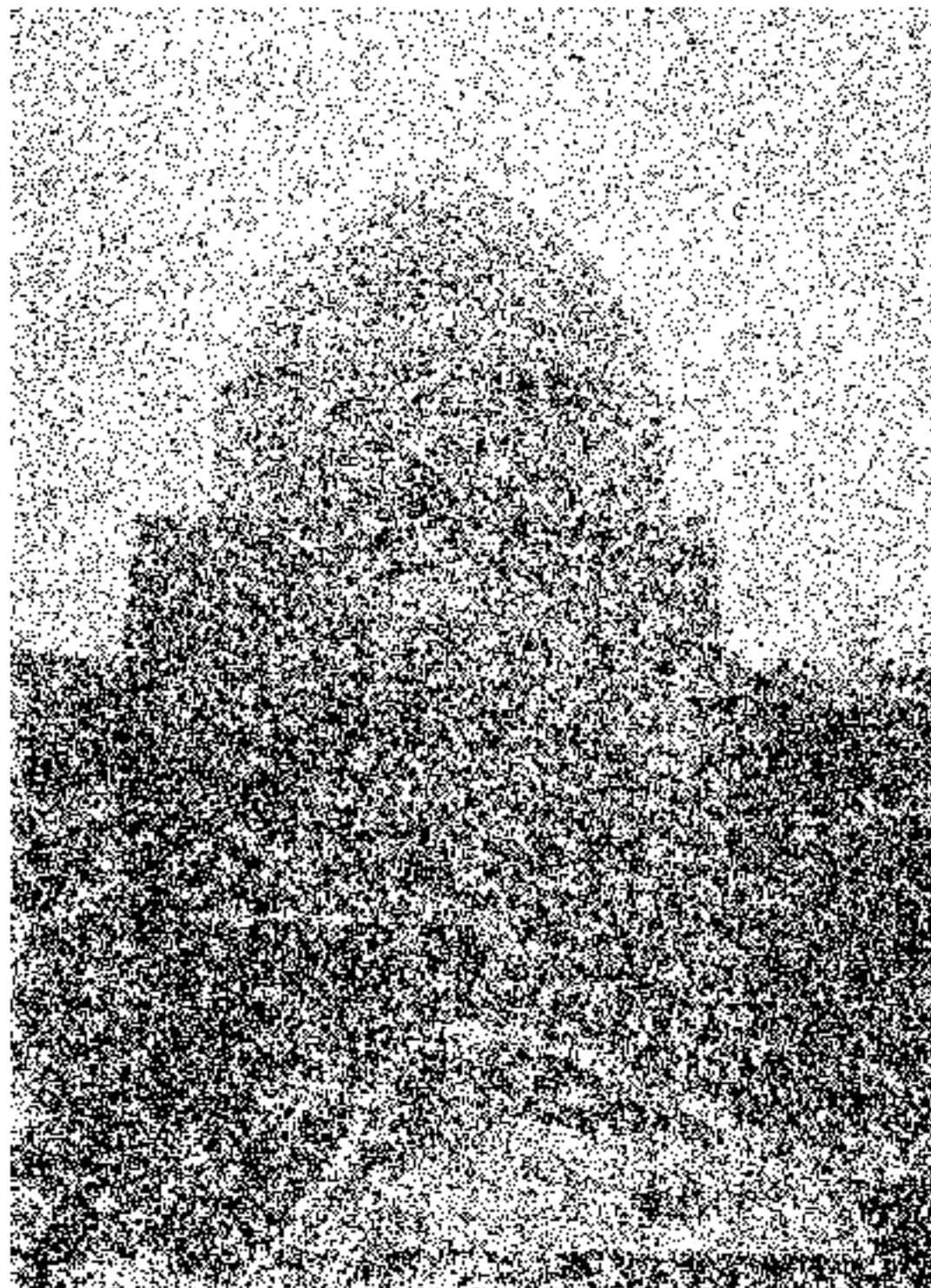
چکامه در فتح نامه یزد سروده تقدیم امیر نمود و برای نمونه چند فرودش
درج میشود (فتحنامه)

فتح یزد از حکم یزدان شد میر میر را چون کشید از فرط غیرت تیغ عالمگیر را
خسرو عادل محمد آفتاب معدلت آنکه دارد روز و شب در کیش دولت تیرا
منت ایزد را که رأی آسمان آرای او دور کرد از خاتم بن بدخواه بی تدبیرا
امیر محمد بعد از انتظام امور بلغدر نامی را داروغه یزد ساخت و
خود با صفهان بازگشت و بعد از زوال سلطنت اتابکان تادمی عنوان
حکومت یزد بداروغگی مبدل شده کساد و تنگدستی بسیار هم بمردم رو کرد
چند آنکه در سال (۶۹۱) پسر عمر شاه سمرقندی یکماه در قصبه فیروز آباد
اقامت کرد و نتوانست یکدینار مالیات عاید نماید بلکه جز دشتبانی با دوتن
رعیت کسی دیگر را ندید که مطالبه مالیات نماید زیرا همه مردم آنجا فراری
و متواری شده بودند

آب وقف آباد

چون سید رکن الدین از سفر حج بازگشت مردم باستقبال او
شناختند و ارادت زائد الوصف یافته شرح فرار و رسوائی اتابک را باو
گفتند ولی او اظهار مسرتی نکرد پس از دید و بازدید مردم روزی
بدیدن استاد قرآن خود محمد بن یعقوب رفته دید پیر مرد نفس زنان از پله های
پایاب زار جبال می آید گفت بخواست خدا آبی از تفت می آورم و بر در خانه ات
روان میکنم که دیگر برای وضو و تطهیر این همه پله نیسائی استاد او را
دعا کرد و سید رکن الدین دامن همت بر کمر زده در اندک زمان قنات
وقف آباد را احداث نمود آب آنرا که از فرا شاه تفت مایه میگیرد هفت فرسخ
راه از مجرای زیر زمینی آورد و بسپاسی از قنوات دیگر هم خریده بر آن
مزید کرد و آنرا از باغچه دار الشفا که عنقریب بدو گرش میرسیم گذرانیده از

مدرسه وردان روز عبور داده از آنجا در مسجد جمعه قدیم آورده از مدرسه رکنیه گذرانیده بصاعد برده و از در مدرسه عطا خان عبور داده بکوشکنو روان ساخته آورد تا در خانه استاد خود محمد بن یعقوب و یار دیگر استاد ویرا دعا گفت (ملوفه) با وعده نا گفته ندادند بتو کار اکتون که سخن رفت ز جا خیز و بجا آر: بعد از آن دست بیناهای دیگر زدا ز حمام و معسعه و کاروانسرائی بر سر ریگ موسوم بخان رزاقان نزد مدرسه خانقاه و



مقبره سید رکن الدین در کوی وقت السائنه

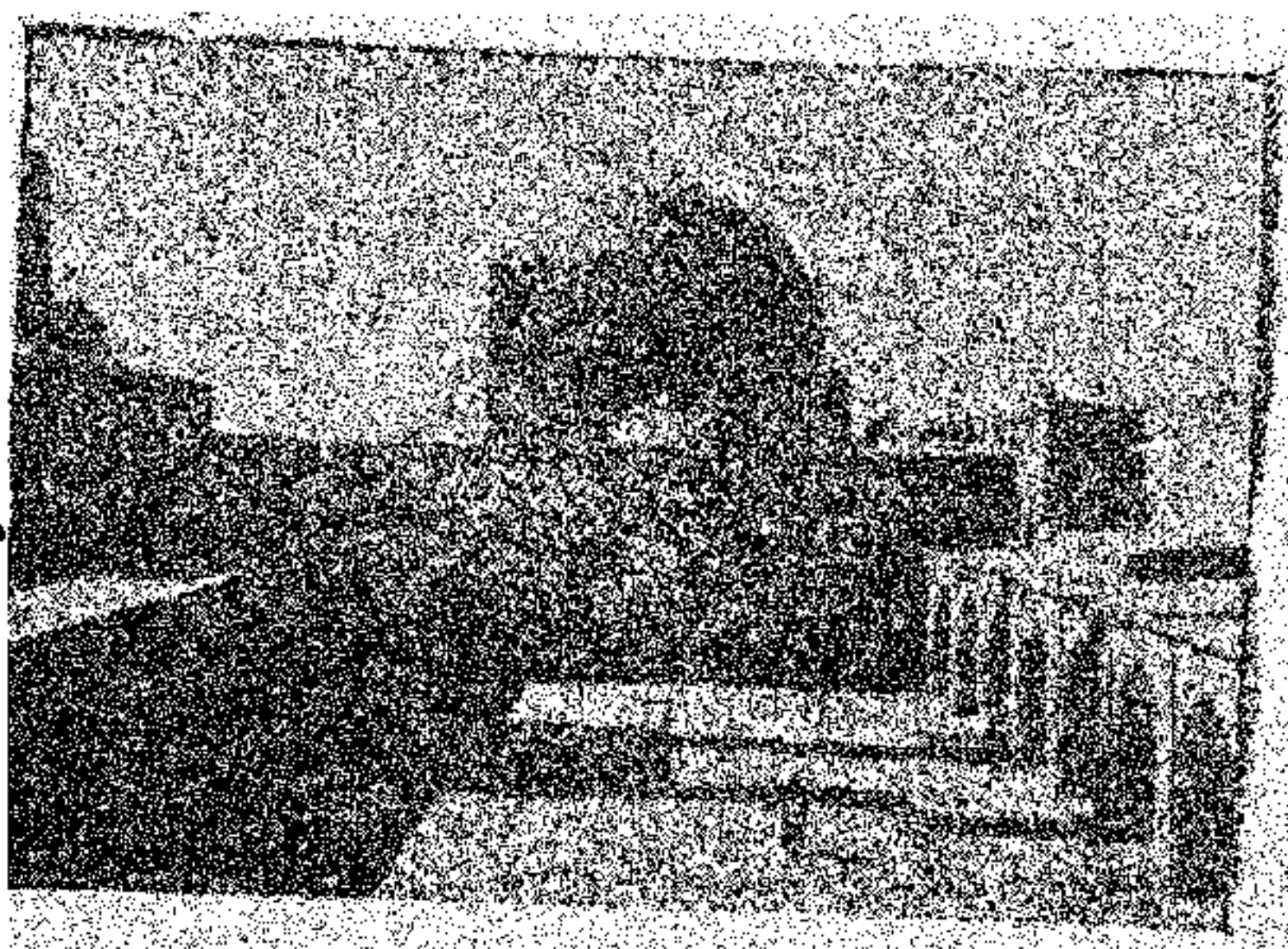
همان بقعه ایست که بدست خود ساخته

بازار و دو حمام زنانه و مردانه در کوشکنو و نیز دو کاروانسرایکی بنام خان نو و دیگری خان جهانوک و باغی بزرگ نزد مرار شیخ دادا و هفت خانقاه در هفت محل - مجومرد، اشکذر، هفتادر، عقدا، چفته، نیستانه، ابرند آباد و آخرین بنای او مسجد جمعه جدید است که در سال ۷۲۲ شروع کرده و هنوز زبانهام نرسیده

بود که در سال ۷۳۳ جهانرا وداع نموده در بقعه خودش بیارمید که عکس آن گذشت

مسجد جمعه جل یل

بعد از آنکه سید رکن الدین دید مسجد جمعه قدیم رو بخرا بی نهاده بفکر آن افتاد که مسجدی وسیعتر و بهتر در جوار آن بسازد و قسمتی از مسجد قدیم را بدان پیوست داده نام بانی نخست را بر جا گذاشت پس قطعه زمینی وسیع که در اطراف مسجد بود از صاحبانش خرید و در سال ۷۲۴ طرح مسجد جمعه کنونی را ریخته در آن موقع آواز ه محمد مظفر تازه بلند شده بود و امیر محمد بر خلاف اتابک یوسف شاه بسید ارادت میورزید بحملایه مسجد را برافراخت و بنیان اصلی آن چنانکه منظور بود ساخت و خود جای از جهان برداخت و شرف الدین علی بر حسب وصیت او بانام مسجد مبارک رت



دورنمای پیشطاق و گنبد مسجد جمعه

نمود و مناره بر سر گنبد قدیم برافراخت و پس از اتمام آن فرزند سید رکن -

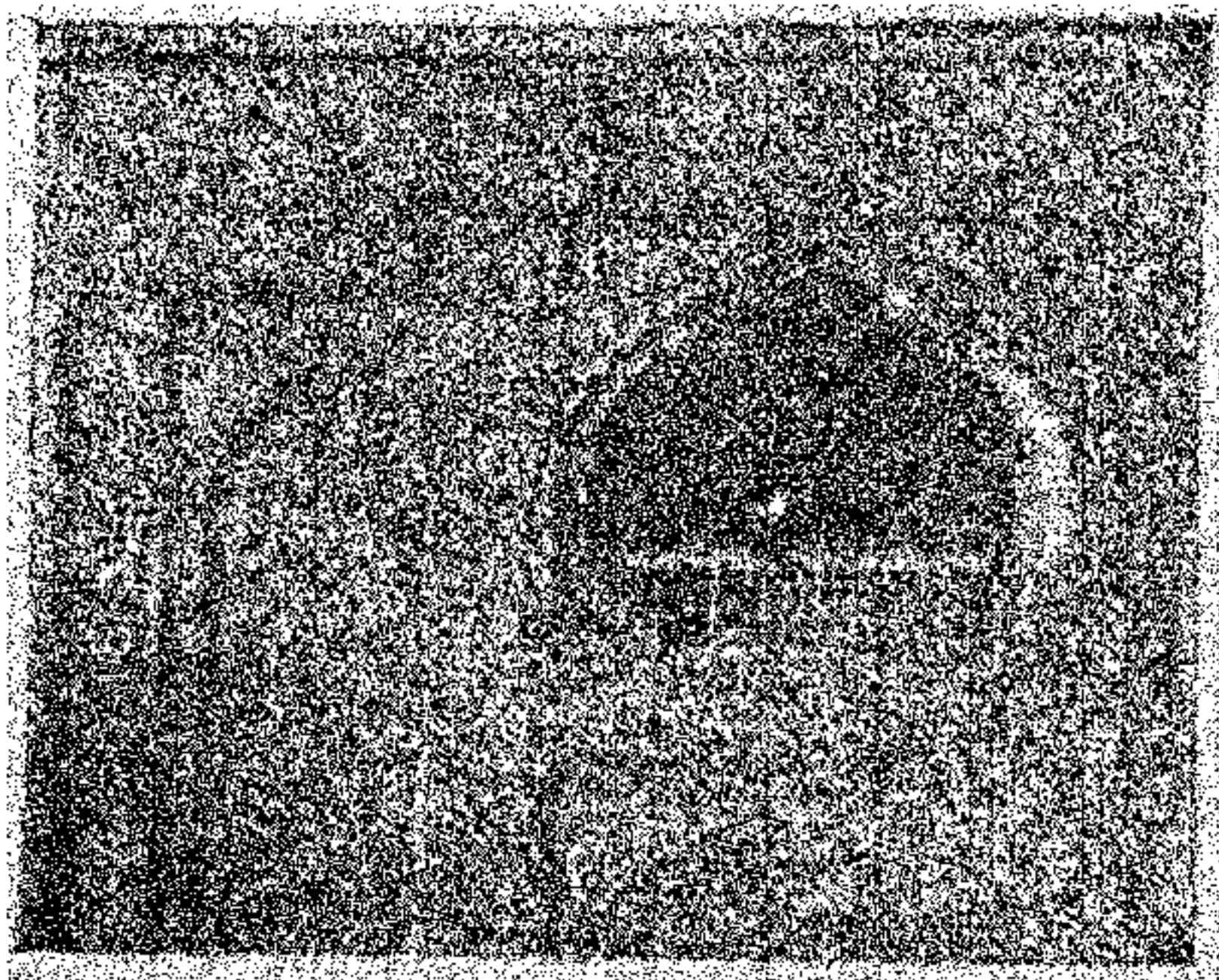
الدین امیر شمس الدین محمد که در آنوقت در تبریز بنهایت عزت رسیده و منصب وزارت داشت زیادهای ممتاز برای فرش آن مسجد فرستاد و در سال ۷۷۸ با امیر شمس الدین دالان مسجد را عقیق الدین بساخت و پس از چندى نصره الدین شاه یحیی که ذکرش خواهد آمد در طرف چپ گنبد مقصوره و صفه و طنبی عالی بنا کرد و عکس آن دریا ثبت دیده میشود

در زمان میرزا شاه هر خ گورکانی شاه نظام کرمانی بفرمانداری یزد آمد و مسجد را که گچ اندود بود بکاشی تراشیده و الوان مزین ساخت و سوره فتح را بخط بهاء الدین هزاراسب که سرآمد خوشنویسان عصر بود کتیبه کرده بر جلوه مسجد چندین برابر افزود و در شب هشتین گنبد مقصوره محرابی از مرمر نصب کرد و در پیشطاق صفه دو از ده امامی بکاشی منبت ساخت و بر بالای شرفه طاق کریمه (اذیرفع ابراهیم القواعد الخ) بکاشی نقش کرد و در صحن مسجد پایابی حفر نموده باجر و کاشی مزین ساخت و آب محمود آباد را در آن جاری کرد و پنجره آهنین بر آن نصب نمود که در وسط پیداست و فراشخانه بر در مسجد بناء کرد و کاروانسرائی بود در جنب مسجد آنرا خریده مبدل ساخت بساحت بیرونی مسجد و در وسط آن حوضی ساخته آب تفت در آن انداخت و در کتیبه درگاه مسجد نام میرزا شاه هر خ را بکاشی ثبت نمود و بطرف راست مسجد گرمخانه عالی ساز داد چاهخانه از آب سرد ترتیب داد و بشرحی که در مرآت البلدان است دو مناره بر مسجد قرار داد

در سال ۸۶۲ که امیر نظام الدین حاجی قنبر جها نشاهی بفرمانداری یزد آمد القاب زما میرزای جها نشاهی را با کاشی تراشیده بر در مسجد نصب کرد و همه کتیبه ها و کاشیها که ذکر شد با نامهای گوناگون تا کنون تازه و پاکیزه برقرار است

اما حرم امیر جلال الدین چقماق شاهی فاطمه خاتون (سقی فاطمه) که باز بد ذکرش میرسیم

در خلال حکومت شوهرش صحن مسجد را بسنگ مرمر فرش کرد و دو ستون مرمر بدو طرف صحنه نصب نمود و منبر چوبی خطیب را بر داشته منبر دیگر از کاشی تراشیده نصب نمود و میاویسند که خاك این منبر را بحکم (سیتی فاطمه) از کربلاء بیشت شتران آورده اند و نام آن محترمه نیز بدو طرف پیشطاق سمت بالا در دو گوشه بکاشی بدینگونه ثبت است (امرت باعلاء الدیانی بفضل الله و توفیقاته الحامی امیر چنماق الشامی سیمیه بنت الرسول فاطمة البتول) بعد از آنهم اشخاصی بمرمت و تزییناتی چند اقدام کرده اند و موقوفاتی جز از اوقاف سید رکن الدینی بر آن قرار داده اند که عمده موجبات بقا و پایداری مسجد بوسیله آن موقوفات بوده و هست و در نتیجه مسجدی بکمال خوبی و زیبایی در داخل حصار شهر برای اهالی یزد فراهم شده

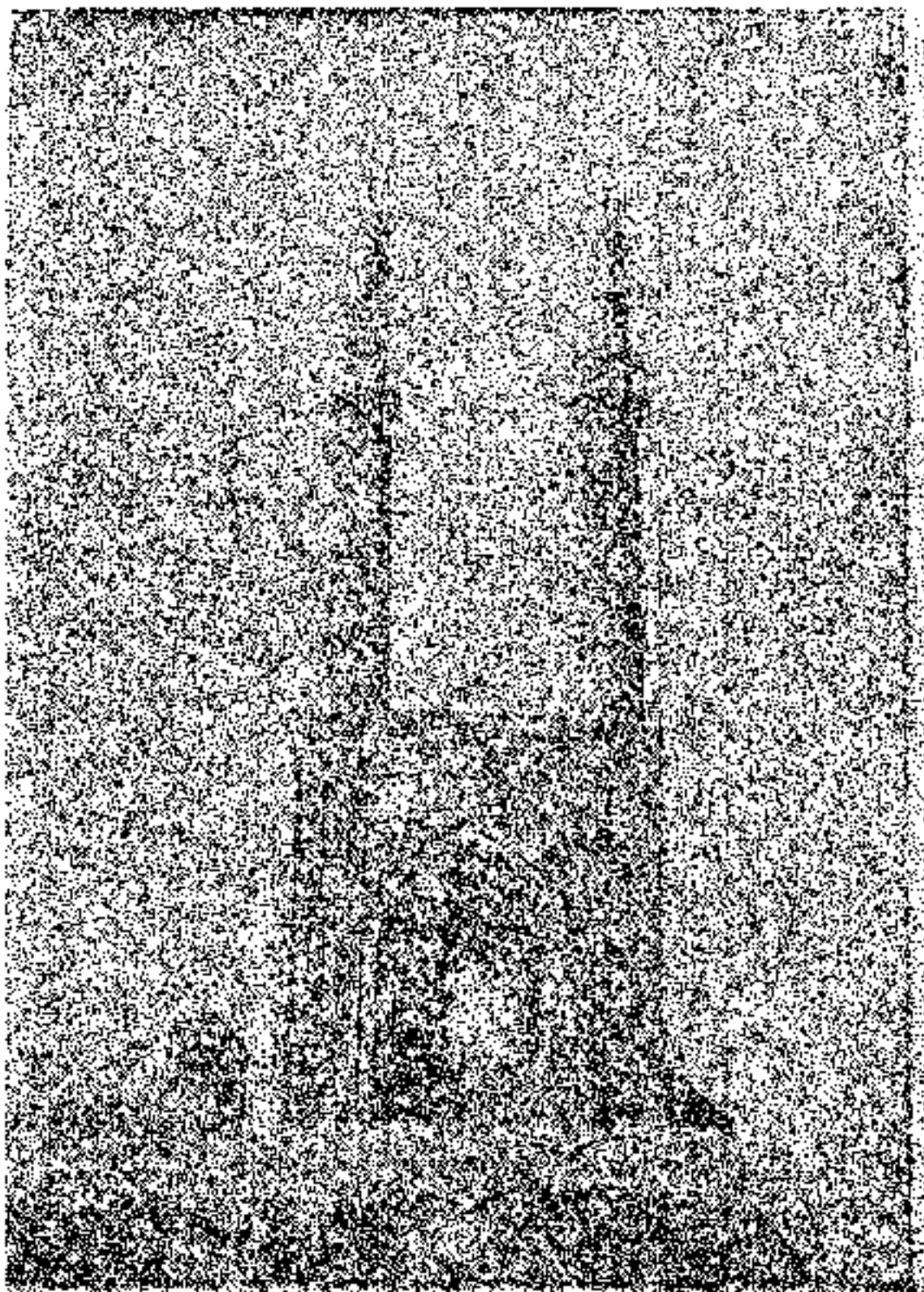


مقصوده (غرفه) و محراب مسجد جمعه

عبارات مرآت البلدان

در وصف این مسجد در کتاب مرآت چنین بیان شده (مسجد بیست

بسیار بزرگ واقع در وسط شهر کهنه در داخل حصار بلند و نیز مسجدی
مانند آن نیست ازینج در باین مسجد داخل میشود و در گاه دیگر هم دارد
که از آنها کمتر عبور مینمایند [۱] صحن وسیعی دارد و در وسط آن ماهتابی
مسطحی است سه جوی آب هر يك از قناتی در اطراف صحن جریان دارد
(۲) گنبد بسیار وسیع و مرتفعی در سمت قبله است که داخل آن با کاشیهای



عکس مناره‌های مسجد جمعه

منار حش در شماره (۱۲۷)

الوان ممتاز و کتیبه‌های خط کوفی که مشتمل بر آیات مبارکات قرآن و غیره

- ۱- آن دو در گاه متعلق به مسجد قدیم است که بسته و بایر مانده است و پشت آن درها
خوابهای مسجد عتیق نمایان است
- ۲- بر اثر خشک سالی آن آبها کمتر به مسجد میرسد و در زمان حاضر آن که در
هر آن نوشته نیست